وحی و هرمنوتیک

جلیلوند، جلال

هرمنوتیک در آغاز پیدایش خود در غرب،بیش از هر چیز در صدد رفع‏ معضلاتی بود که پیدایش و بسط علم‏ جدید بر سر راه آموزه‏های کتاب مقدس‏ به وجود آورده بود.موفقیت‏های روز افزون‏ علم جدید و کارگشایی و کارآمدی آن‏ کم‏کم عالمان مسیحی را-خواسته یا ناخواسته-به این مسأله سوق داد که‏ در عبارات و کلمات کتاب مقدس تأملی‏ دوباره بکنند و آنها را چنان بفهمند که با اصول و قواعد علمی در تهافت و تعارض‏ نیفتد.مقاله حاضر ابتدا دو اصل‏ هرمنوتیکی و زبان شناختی که هر دو بر تأثیر پیشفرضها و عوامل محیطی در فهم‏ از متن،دلالت دارند،پیش می‏نهد و سپس‏ به بررسی و تطبیق این دو اصل بر متون و مآثر اسلامی و مخصوصا قرآن می‏پردازد و نهایتا نتیجه می‏گیرد که به لحاظ هرمنوتیکی قرآن و اناجیل را با هم‏ نمی‏توان و نباید قیاس کرد.

از آغاز قرن نوزده،با تحول و نظام یافتن علم‏ هرمنوتیک(1)،تفسیر و فهم متون پایه و مقدس، وارد مرحله جدیدی شده است.در واقع با پذیرش‏ دو اصل هرمنوتیکی و زبان شناختی،مبنی بر اینکه‏ در تفسیر و فهم هر متنی،پیش فرض‏ها و انگاره‏های‏ آدمی نقش اساسی دارند و نیز اینکه هر متن یا نوشته‏ای در بستر فرهنگی-تاریخی خاصی قوام‏ یافته که در فهم و تفسیر آن متن باید لحاظ شوند، علم فهم متون،جهت خاصی یافته که مراحل تطور و تحول آن را در روند تفسیر کتاب مقدس(2)،در غرب،می‏توان به خوبی از هم بازشناخت.

در شورای نیقیه(3)به سال 325 م.بعد از آنکه‏ شورا به بدعت آمیز بودن و رد اناجیل گنوسی(4)و دیگر اناجیل نگارش یافته و نیز رساله‏ها و اعمال‏ جعلی(5)رأی داد،چهار انجیل انتخابی،یک‏ مکاشفه،کتاب اعمال رسولان و بیست و یک‏ رساله به عنوان بخش دوم کتاب مقدس با عنوان‏ عهد جدید(6)انتخاب شد.از آن زمان به بعد و در طول هزار سال قرون وسطی و حتی با استثناهایی‏ در عصر روشنگری،این متون چنان حجیتی(7) داشتند که تردید در وحیانی بودن یا کوچکترین‏ انتقادی نسبت به آنها،با خطرات عظیمی مواجه‏ بود.اما بعدها با سامان یافتن روش هرمنوتیکی و نیز تحقیقات زبانشناختی،معلوم شد که کتاب‏ مقدس و بالاخره عهد جدید نه تنها آن نوع کلام الهی‏ نیست که بر جان و دل عیسی مسیح(ع)نقش بسته‏ باشد،بلکه حاصل تلاش نویسندگان بشری است‏ که در یک فاصله زمانی مشخص،به کار نگارش و تدوین آن همت گماشته‏اند.

بدین ترتیب نوعی رهیافت در فهم متون حاصل‏ شد که نتیجه آن نسبیت معرفت و تفاسیر بشری از کتاب مقدس را به همراه داشت.به طور کلی در کلام مسیحی(8)،هیچ متکلمی عقیده ندارد که‏ اناجیل اربعه،القاء کلام الهی بر جان و دل‏ عیسی(ع)است،گرچه بر این باورند که این اناجیل‏ همه وحیانی‏اند،اما قرائت ایشان از وحی به کلی‏ غیر آن چیزی است که در معارف اسلامی متداول‏ است.متکلمان مسیحی بر این اعتقادند که‏ نویسندگان عهد جدید،گرچه پیامبر نیستند و از جانب خداوند برای ابلاغ رسالتی اختیار نشده‏اند، اما آنچه نوشته‏اند بر اساس الهام بوده است.(9)این‏ نویسندگان حتی آنگونه که قراین نشان می‏دهد از جانب عیسی(ع)نیز بدین مأموریت گمارده نشدند، بلکه نگارش این متون،صرفا از ضرورتی بوده که‏ حسب اوضاع و احوال اجتماعی و تاریخی آن عصر احساس می‏شده است،اما این نگرش از نوع آنچه‏ دیگران می‏کردند بسی متفاوت است.به عبارت‏ دیگر،نگارش عهد جدید توسط شاگردان حضرت‏ عیسی(ع)،یا کسانی که این شاگردان را درک کرده‏ بودند انجام شده،اما این نویسندگان فقط دیده‏ها یا شنیده‏های خود را مکتوب نکردند،بلکه آنچه‏ کردند بر اساس الهام الهی بوده که توسط روح القدس(10)بر آنها القا شده(11)و این الهام به‏ شکل کلام ملفوظ در سخنان نویسندگان چهار گانه‏ و حتی نویسندگان رساله‏ها و اعمال ظاهر شده‏ است.

از سوی دیگر،این متون هر یک در فواصل‏ زمانی خاصی نگارش یافته‏اند که از زمان دیگری‏ متفاوت است،چنان که انجیل یوحنا که از بعد زمانی متأخر از سه انجیل دیگر است،به صورت‏ رمزی و سمبلیک تدوین شده و حکمی‏تر و عمیق‏تر است.بدین ترتیب با وجود اشتراک بسیاری که این‏ چهار انجیل با یکدیگر دارند،در نحوه نگارش و بیان روایت‏ها،تفاوت‏های آشکاری نیز دارند که‏ ناشی از همان عامل زمانی است.به هر تقدیر، کلام مسیحی بر اساس این دو اصل،یعنی دخالت‏ پیش فرضها و انگاره‏ها،در تفسیر و فهم متون و نیز تأثیر شرایط فرهنگی-تاریخی بر نگارش متون یا به‏ تعبیر بولتمان(12)گسست زمانی میانی مؤلف و مخاطب،همواره قرائت‏های متفاوتی از تعالیم‏ کتاب مقدس،به دست داده است.(13)بر این‏ اساس،یک مفسر آنگاه که می‏خواهد به تفسیر کتاب مقدس بپردازد،با سه مطلب رو به روست:

1-این متون به طور مستقیم دست نوشته‏ انسانند.بدین معنا که اگر چه روح القدس این معانی‏ را بر نویسندگان آنها الهام کرده است،اما این‏ الهامات به شکل کلام ملفوظ و توسط انسان‏هایی‏ نگارش یافته که از قبل دارای علایق،پیش فرض‏ها و معرفت‏های متنوع بوده‏اند.به عنوان مثال همه‏ نویسندگان پیش از نگارش متون،بر این اصل‏ اتفاق نظر داشتند که مسیحای انسان بعد از آنکه‏ مصلوب و تدفین شد،زنده گردید و از میان مردگان‏ برخاست و اینطذ پیام نجات بشریت است.

به راحتی می‏توان تنوع و تفاوت‏ را در روایت اناجیل چهار گانه‏ پذیرفت و نسبیت معرفت‏ نویسندگان از نحوه زیستی‏ عیسی مسیح را-که به عقیده‏ مسیحیان وحی مجسم است- توجیه کرد،اما در خصوص قرآن‏ کریم چه می‏توان گفت؟

2-متون اولیه عهد جدید،به زبان یونانی نوشته‏ شده،لذا اگر زبان را آینه فرهنگ و تمدن هر جامعه‏ لحاظ کنیم،پیداست که بسیاری از عناصر فرهنگی‏ یونانی در این زبان متجلی شده که تأثیر آن را در نگارش این متون،نمی‏توان نادیده انگاشت.برای‏ نمونه واژه انجیل،مأخوذ از واژه یونانی‏ noilegnauE به معنای«مژده»است.(14)

3-این متون،در شرایط فرهنگی-اجتماعی‏ خاصی نگارش یافته‏اند،بنابراین فهم و تفسیر آن‏ شایان توجه است.به طور مثال انجیل یوحنا در برهه‏ای از تاریخ نگاشته شده که از آن به دوره رنج‏ یاد می‏شود.این دوره مصادف است با سخت‏گیری‏های رومیان بر مسیحیان نو ایمان... از این رو نگارش کتاب،سمبلیک و همراه با رمز و ایهام انجام شده و به تعبیر بولتمان،عهد جدید در دستگاه جهان شناختی‏ای نگارش یافته که بسیار اسطوره‏ای است.(15)

حال با توجه به این دو اصل معرفت شناختی، به راحتی می‏توان تنوع و تفاوت را در روایت اناجیل‏ چهار گانه پذیرفت و سپس نسبیت معرفت هر یک‏ از نویسندگان را دربر داشت و فهم از نحوه زیستی‏ عیسی مسیح(ع)-که به عقیده مسیحیان وحی‏ مجسم است-و نیز نسبیت معرفت و برداشت‏ نویسندگان عهد جدید را از الهاماتی که برایشان‏ می‏شده توجیه کرد.

اما در خصوص قرآن کریم چه می‏توان گفت؟ به عبارت دیگر،اگر با اصول هرمنوتیکی در صدد تحلیل و تفسیر قرآن کریم برآییم،آیا قرآن نیز سرنوشتی چون کتاب مقدس و عهد جدید خواهد داشت یا خیر؟برای پاسخ به این پرسش،ابتدا می‏کوشیم امکان رویکردهای مختلف را نسبت به‏ قرآن کریم نشان دهیم و معلوم سازیم که از منظر دو اصل فوق نسبت به قرآن کریم،چه رویکردی‏ می‏توان داشت.آنگاه تلاش خواهیم کرد با نگاه‏ از بیرون به مقوله وحی یا معرفت درجه دوم و سپس‏ با تحلیل درون دینی یا به عبارت دیگر،معرفت‏ درجه اول،پاسخ خویش را ارائه کنیم.

الف)ثبات دین و تحول معرفت دینی:

براساس این رویکرد،اصول،ارکان و فروع‏ دین که بر نبی اکرم(ص)وحی شده است،عین‏ شریعت است و امری است قدسی و آسمانی و موافق با غرض شارع،تنها آنگاه که این اصول و ارکان مورد بازخوانی و باز اندیشی انسان‏ها قرار می‏گیرند،غبار بشریت بر آنها می‏نشیند و به‏ نوعی معرفت در عرض معارف دیگر،که در تعامل‏ با یکدیگر تبدیل می‏شود.(16)

بر اساس این دیدگاه،معارف و دانسته‏های‏ نبی اکرم(ص)دخل و تصرفی در اصل وحی که‏ بر قلب او نازل شده ندارد و پیامبر،اصل وحی را که به زبان عربی مبین و توسط جبرییل امین بر او نازل شده،بدون کم و کاست در اختیار انسان‏ها نهاده است.(17)فی الواقع تا این مرحله،گوهر وحی‏ در صدف خویش پنهان است و این صدف،به خوبی‏ نگهبان در دانه خویش است،اما داستان تنوع‏ معارف و نسبیت آنها،از اینجا آغاز می‏شود که‏ آدمیان با معارف پیشینی و پسینی خود،از پی فهم‏ وحی می‏روند؛چنانکه فلاسفه با پیش فرض‏ها و دانسته‏های فلسفی وحی را تفسیر کردند و آن را با عقل فعال مرتبط دانستند و عرفا با رموز و تمثیلات‏ عرفانی-چون می و شاهد و ساقی و سهو و سکر- و...در صدد تفسیر و توضیح آن بر آمدند.

ب)عصری کردن دین:

این رویکرد،بر اصل دوم یعنی تأثیر شرایط فرهنگی-تاریخی،بر پیدایش و فهم متن تأکید دارد.بر این اساس،وحی آنگاه که در نزد خداوند است،عین ذات اوست.اما آنگاه که بر پیامبر اکرم(ص)نازل گردید،متأثر از اوضاع و احوال فرهنگی ناظر بر آن عصر که نخست به زبان‏ عربی که زبان سامی است ارائه شد و نیز بسیاری از مولفه‏های فرهنگی آن عصر را پذیرفته و در ضمن‏ آیات خود گنجانیده تا برای قوم عرب،قابل فهم و تعقل باشد.بنابراین،نه تنها پیامبر اکرم(ص)بلکه‏ همه پیامبران الهی،به لسان قوم خود سخن گفتند تا برای همه مردم قابل فهم باشد.

اما امروز در عصر نوین،باید تلاش کرد غبار قومیت و زمان را از چهره وحی سترد و به گوهر مراد دین دست یافت و قرائتی از آن ارائه داد که‏ جوابگوی نیازهای فکری و فرهنگی زمانه حاضر باشد.در چنین عصری،نیاز است که با داده‏ها و دانسته‏های انسان شناختی و سایر علوم بشری به‏ تبیین و تفسیر جدیدی از دین دست یازید،تا هم به‏ نیازهای معنوی انسان مدرن پاسخ گفته شود و هم‏ توهم تقابل علم و دین زدوده گردد.شاید رهیافت‏ اقبال لاهوری،بازرگان و شریعتی را بتوان در ذیل‏ این رویکرد گنجاند.

ج)وحی به مثابه تفسیر و بسط تجربه نبوی:

بر پایه این دیدگاه،وحی آنگاه که در ذات‏ خداوند است،عین ذات خداوند ثابت و لا یتغیر است اما هنگامی که بر پیامبر اکرم(ص)نازل گردید دیگر همانی نیست که قبلا بوده است.بر این اساس‏ ما می‏توانیم قرآن را وحی و کلام ملفوظ آن را از جانب پیامبر بدانیم که اختلافات قرائات آن نیز بدینوسیله توجیه می‏گردد(18)حاصل آنکه وحی به‏ مثابه یک سلسله حقایق،بر قلب پیامبر الهام‏ می‏شود،اما این پیامبر است که بر این حقایق جامه‏ زبان می‏پوشاند و لذا به حکم انسان بودن دانسته‏های‏ پیشین و مفروضات او و هم اوضاع و شرایط اجتماعی-فرهنگی زمانه،بر کلام او تأثیر می‏نهد. لذا اساس و اصل و گوهر دین،تنها در لوح محفوظ و در نزد خداوند است و ابلاغ وحی توسط پیامبر، چیزی جز تفسیر و بسط تجربه نبوی او نخواهد بود. از سوی دیگر،پیامبر آنگاه که می‏خواهد الهام خود را ابلاغ کند،آن معانی را در ظرف زبان می‏ریزد و معانی ناگزیر کسوت لفظ به خود می‏پوشند.ناگفته‏ پیداست که تار و پود این جامه دوخته شده بر قامت‏ وحی اولا توسط انسانها تافته شده و آنگاه حسب‏ اوضاع و شرایط زمانی و مکانی،درهم تنیده و برای‏ معانی بافته و دوخته شده‏اند.از این رو چنین به‏ نظر می‏رسد که این جامه آنچنان که باید،در خور آن قامت رعنا نیست و بر تن او تنگ و ناراست‏ است.این است که زبان عربی تنگناها و فراخناها و روشنی‏ها و تیرگی‏ها و ویژگی‏های خود را بر وحی‏ محمدی تحمیل کرده و چون نیی که بر دهان نی زن‏ نشسته باشد،آوای او را در خور اندازه‏های خود کرده است.(19)

سخن دیگر آنکه پیامبر(ص)،فردی جدای‏ از جامعه و تاریخ و فرهنگ و قوم خود نیست،او نیز چون دیگران،در همان فضای فکری و فرهنگی‏ تنفس کرده و کم و بیش با آن فرهنگ بالیده و پرورش‏ یافته است،لذا چون به ابلاغ وحی می‏پردازد،کلام‏ صبغه فرهنگی و بشری به خود می‏گیرد و متناسب‏ با فهم خلایق و ناظر بر دقایق زمانی آن روزگار، ابلاغ می‏گردد.از این رو تفسیر کلام الهی از این‏ منظر ضرورت می‏یابد تا بطون کلام الهی آشکار و قابل فهم شود.

بر اساس این رهیافت دیگر هر حکم دینی را نمی‏توان ثابت و ذاتی دین قلمداد کرد،بلکه باید گفتمان قرآن به کلی غیر از گفتمان فرهنگی آن عصر بوده‏ است.این به معنای تأثیر ناپذیری‏ قرآن از عناصر فکری عصر خویش است.

کوشید ذاتیات دین را شناخت و از اعراض فاصله‏ گرفت و گوهر دین را محفوظ نگاه داشت و در احکام فقاهتی،نگاهی نو انداخت.(20)

اکنون که از بررسی امکان وجود سه رویکرد مختلف به وحی و دین،فراغت یافتیم،تلاش‏ می‏کنیم ابتدا با نوعی رهیافت معرفت شناختی و سپس با تمسک و توسل به آیات شریف قرآن کریم‏ و با نوعی نگاه از درون دین،به قدر بضاعت پرده‏ از رخسار شاهد مقصود برداریم.ما از آنجا که دو رویکرد اول و دوم را می‏توان در ذیل رویکرد سوم‏ لحاظ کرد،پاسخ ما نیز این آخرین خواهد بود.

رهیافت معرفت شناختی به وحی

تردیدی نیست که آموخته‏ها و دانسته‏های آدمی‏ و بطور کلی عموم معارف انسانی در شرایط زمانی‏ و مکانی خاص و با ابزار آلات خاص خود شکل‏ می‏گیرد و به تعبیر کانتی،عموم این معارف پسینی‏ ( iroiretsoPA )بوده،همه دارای شرایط متقدم‏اند،با این توضیح که تمامی تصورات و تصدیقات آدمی،صرف نظر از عین و بریده از تبدیل‏ و تبدلات،شرایط اقلیمی و اجتماعی جوامع،امر موهوم و غیر قابل درک می‏نماید.از این رو هیچ‏ انسانی را نمی‏توان یافت که منقطع و بریده از جامعه‏ خود بطور خاص و جامعه انسانی بطور عام‏ بیاندیشد و سخن بگوید.لذا ضروری است که‏ اندیشه‏ها و نوشته‏های انسان‏ها را با توجه به‏ مقتضیات فرهنگی و اجتماعی ایشان شنید و مورد ارزیابی قرار داد و به بیان دیگر در تفسیر و تبیین‏ اندیشه‏ها و تجارب انسان‏ها باید تأثیر فرهنگ و شرایط تاریخی و سیاسی را مدنظر قرار داد.

از سوی دیگر،اگر سخن خود را به تجارب‏ درونی به زبان آمده انسان‏ها معطوف کنیم،خواهیم‏ دید که هیچ تجربه تفسیر نشده‏ای وجود ندارد و هر آنچه تجربه شده،آنگاه که به کسوت الفاظ در می‏آید،متأثر از شرایط و احوال اجتماعی هر فرد تفسیر می‏شود،تا جایی که حتی خود زبان نیز مقوله‏ای از نوع تجربه قالب بندی شده انسان و متأثر از شرایط زیستی و فرهنگی او به شمار می‏آید و از این روست که به خاطر بسترهای فرهنگی مختلف‏ و نیز خرده فرهنگ‏ها،جریان‏های فکری و ذهنی‏ هر جامعه در تبیین و تفسیر تجارب درونی انسان‏ها، مدخلیت تام داشته و هر تجربه‏ای بریده از این‏ مقولات جز احساسی گنگ،درک نشدنی و انتقال ناپذیر نخواهد بود.

اما می‏توان پرسید آیا نحوه شکل گیری و پیدایش یک تجربه چگونه است؟آیا تجارب درونی‏ خواه از هر نوع تجربه دینی یا عرفانی و...قائم به‏ ذات بوده و به تعبیر دیگر،واجب بالذات‏اند یا خیر؟ حقیقت آن است همچنانکه تجربه تفسیر نشده وجود ندارد،تجربه بریده از مقولات فکری و فرهنگی‏ نیز وجود ندارد.می‏توان گفت هیچ تجربه‏ای در خلاء صورت نمی‏گیرد و به همان میزان که‏ تجربه‏های درونی بر اساس دانسته‏ها و پیش فرض‏ها تفسیر می‏شوند،همان دانسته‏ها و پیش فرض‏ها در ظهور و بروز آن تجارب مؤثرند و چنانکه‏ استیون کتز(21)خاطر نشان می‏سازد هیچ تجربه‏ای‏ وجود ندارد که بدون واسطه مفاهیم و اعتقادات‏ حاصل شود و ساختار پیشین ذهن،در حصول‏ تجربه و شکل دادن به آن مؤثر است و به عبارت دیگر باورها،علت تجربه‏ها هستند(22)و فراتر از این‏ چنانچه وین پراودف(23)می‏گوید مفاهیم و باورهای‏ پیشین جزیی از تجربه‏اند(24).بر این اساس،اگر می‏بینیم تجربه عرفانی و شاعرانه حافظ در قالب آن‏ الفاظ شیرین و در خطه‏ای چون فارس متبلور می‏شود نه در نپال،نباید به سادگی از آن گذشت، به همین ترتیب اگر تجربه‏های چون تجربه‏ دالایی لاما را در جایی چون فارس نمی‏یابیم، به طور دقیق دارای همین علت است.بی جهت‏ نیست که حلاج،ابن عربی،مولوی و...تجارب‏ عرفانی خود را در قالب الفاظ و معانی دین اسلام‏ بیان می‏کنند و کسانی چون بودا،لائوتسه و... تجارب معنوی خود را با آداب چینی و هندی، اظهار می‏دارند.بی علت نیست که یک بودایی، هیچگاه دستخوش تجربه دینی یک مسلمان یا مسیحی نمی‏شود یا یک یهودی،هیچگاه تجربه‏ دینی و عرفانی یک مسلمان را حاصل نمی‏کند.

چنانچه خواهد آمد جامعه حجاز،جامعه‏ای بدوی و بدور از هر گونه زیر ساخت فرهنگی و علمی قابل ذکر بود و چنانچه خواهیم گفت تنها هنر شناخته شده این جامعه،سرودن شعر و شاعری‏ بود.صفحات تاریخ،هیچ نشانی از عارف یا صوفی‏ای در این جامعه ارائه نمی‏دهد.دین و آیین‏های مذهبی بد انسان بود که بزرگان قبایل اراده‏ می‏کردند و جامعه چنان می‏گذشت که اشراف‏ می‏خواستند.از این رو از نو اندیشی یا دگر اندیشی‏ در این میان نمی‏توان سراغ گرفت و به هر تقدیر، فرهنگ و هنر با نوعی روز مرگی و رکود روبرو بود. پیامبر اکرم(ص)در این محیط،تولد یافت،بالید و به سنی رسید که می‏توان گفت برای هر کسی دوره‏ تحکیم و ثبات اصول و عقاید فرد است.تا چهل سالگی،هیچ گواهی دال بر آشنایی پیامبر با نوعی مشرب عرفانی یا دینی از آن نوع که بعدها منادی آن بود،وجود ندارد.آری پیامبر،هر از چندگاهی به غاری در کوه‏های مجاور شهر مکه پناه‏ می‏برد و خلوت می‏کرد،اما اینکه در آنجا چه‏ می‏گذشت،به درستی معلوم نیست.به هر حال‏ در این مکان،بر پیامبر امری مکشوف می‏گردد و تجربه‏ای دست می‏دهد که سیر تاریخ را تغییر می‏دهد.اما سخن در همین تجربه پیامبر است، در خصوص این تجربه،دو نکته اساسی قابل طرح‏ است:اول اینکه،تجربه‏ای که پیامبر اکرم(ص) حاصل کرد در همه سراسر حجاز بی همتاست و هیچکس منادی چنین تجربه‏ای نبوده است.نکته‏ دوم آنکه این تجربه نه تنها به مقولات فرهنگی و فکری آن عصر ناظر نبوده است،بلکه بکلی‏ متفاوت از آنها و از عیاری دیگر است.به سخن‏ دیگر سیاق و محتوای(25)تجربه دینی و پیامبرانه‏ای‏ که پیامبر اکرم(ص)معرفی می‏کند،غیر از سیاقی‏ بود که جامعه جاهلی آن عصر،در آن غوطه‏ می‏خورد.این پیامبر،منادی مقولات ناظر به‏ تجربه‏ای بود که در آن جامعه،مهجور و غریب‏ بود.پارادیم توحید در مقابل چند خدایی(26) سعادت و فلاح اخروی در مقابل حرص،غارتگری‏ و زیاده طلبی دنیوی،و در نهایت عطف توجه به قلم‏ به عنوان سمبل فرهیختگی و فرهنگ سازی،همه و همه نشان از فاصله عمیق تجربه نبوی پیامبر اکرم‏ از بافت و سیاق فرهنگی آن زمان را نشان می‏داد. بدین ترتیب تجربه دینی پیامبر اکرم،نه تنها معلول‏ باورها و پیش فرض‏های آن عصر نیست،بلکه خود بنایی شد که کاخ رفیع فرهنگ اسلامی بر آن استوار شد.تجربه شخص پیامبر،نه تنها متأثر از شرایط زیستی و فرهنگی ایشان نبود،بلکه همه مقولات‏ فرهنگی و سیاسی آن عصر را تحت تأثیر قرار داد. بنابراین،چنین نیست که اگر در جایی از قرآن،از مفاهیم و اصطلاحات رایج آن عصر،سخن‏ می‏رود،قرآن تحت تأثیر مفاهیم آن عصر است. توضیح آنکه در نظر اول،اگر چه وجود لغات و تعابیری را می‏توان در قرآن یافت که مختص جامعه‏

حجاز آن عصر بوده است،اما این به معنای‏ تأثیر پذیری قرآن از مفاهیم و مقولات فکری و فرهنگی آن عصر نبوده،بلکه همه سخن بر سر این‏ است که گفتمانی(27)که قرآن ارائه می‏دهد،چیزی‏ دیگر،اصیل و در مقابل گفتمانی است که حاکم بر مؤلفه‏های فرهنگی آن عصر بوده است.حال اگر زبان عربی نیز واسطه انتقال تجربه دینی و نبوی‏ رسول اکرم(ص)شده است،باز در قالب همین‏ گفتمان می‏گنجد و آن را نه می‏توان ذاتی آن لحاظ کرد،نه عرضی آن؛نه ضروری دین است که عدم‏ التزام به آن،مستلزم ارتداد شود و نه چیزی زاید و غیر ضروری برای وحی.خلاصه کلام اینکه:

1-تجربه نبوی و وحیانی پیامبر اکرم(ص) تجربه‏ای منحصر بفرد و قائم بالذات بوده که‏ علی رغم تجارب معنوی دیگران،که در فضای‏ فرهنگی و فکری خاصی قوام می‏یابند،به معنایی‏ منقطع از فضای فرهنگی و دینی عصر خویش‏ است.

2-گفتمان فکری و فرهنگی قرآن به کلی غیر از گفتمان فکری و فرهنگی آن عصر بوده و به کلی‏ چیزی دیگر است و این به معنای تأثیر ناپذیری قرآن‏ از فرهنگ و عناصر فکری عصر خویش است.

3-زبان قرآن جزیی از گفتمان وحی است،نه‏ خارج از آن،که اعتقاد یا عدم اعتقاد به آن،موجب‏ تحکیم ایمان یا خروج از دایره دین باشد.

رهیافت درون دینی به وحی:

وحی،حقیقتی است غیبی و الهی،که هر گاه‏ خداوند اراده کرده است که با بندگان خود،سخن‏ بگوید یا پیامی ابلاغ کند،بدان پرداخته است.البته‏ در فرایند نزول وحی،اگر وجود خداوند را در یک‏ سوی این فرآیند بپذیریم،سخن گفتن او با رسول‏ یا رسولان به عنوان یک سویه دیگر،هیچ استبعادی‏ ندارد.به عبارت دیگر،به فرض قبول وجود خداوند،وجود وحی نیز به طریق اولی منتفی‏ نخواهد بود لذا وحی دارای ماهیتی الهی و ناشی از ذات الله است که تنها راه ارتباط خداوند با بندگان‏ در عالم امکان است و هیچ بنده‏ای را یارای آن‏ نیست که با خدا جز از این طریق تلکم کند یا هم‏ سخن شود.«و ما کان لبشر ان یکلمه الله الا و حیا». اما کلمه وحی در قرآن صرفا مختص به انسان‏ نیست،بلکه موجودات دیگر نیز از طریق وحی، با او در ارتباط هستند.«خداوند به زنبور عسل، وحی کرد که از کوه‏ها و درخت‏ها و سقف‏های رفیع‏ منزل گیرد.»(28)

وحی دارای حیث معرفتی است و در واقع، نوعی ابزار معرفت است که از راه اکتساب حاصل‏ نمی‏شود و به تجارب معمولی در نمی‏آید،چنان که‏ زنبور عسل،طریقه لانه گرفتن در درخت‏ها و کوه‏ها را از این طریق می‏آموزد.(وحی تکوینی)و پیامبر به واسطه آن آنچه را که پیشتر نمی‏دانسته‏ معرفت می‏کند و به ابلاغ آن می‏پردازد(29)(وحی‏ تشریعی)،حاصل آنکه وحی از قبیل آن دسته از ادراکات نیست که تکرار پذیری و انتقال،شرط لازم‏ آن باشد.بلکه حقیقتی است که با شرایطی در گذشته در اختیار افراد خاصی قرار گرفته و دیگر بر کسی نازل نخواهد شد.

نزول وحی:برای درک و فهم فرایند نزول‏ وحی از دیدگاه قرآن کریم،لحاظ داشتن دو رکن‏ اساسی دیگر لازم به نظر می‏رسد.در واقع برای‏ فهم پدیده وحی،دو مقوله دیگر را نیز باید بررسی‏ کرد و باز شناخت آن دو مقوله یا رکن عبارتند از:1-منشاء و خاستگاه وحی 2-دریافت کننده‏ وحی.

قرآن کریم،منشاء و خاستگاه وحی را الله‏ می‏داند.به بیان دیگر،یک سوی فرایند نزول‏ وحی،پروردگار عالم است که اراده می‏کند پیام‏ خویش را به طریقی به گوش انسان‏ها برساند و این‏ سوی دیگر،انسانی است که برای دریافت این پیام‏ برگزیده شده است.از این رو،بنا به مشیت و اراده‏ خویش،فردی را از جامعه‏ای خاص بر می‏گزیند و پیام خویش را به او ابلاغ می‏کند.

این شخص،چگونه شخصیتی است و آن‏ جامعه چگونه جامعه‏ای؟فردی که برای این امر مبعوث شده،به گواهی تاریخ پاک‏ترین و امین‏ترین‏ مردمان زمانه است.شخصی که از کودکی با رنج‏ و مصایب،پرورش یافته و بنا به ضرورت‏های‏ مکتوم الهی،درسی نیاموخته و خطی ننوشته است.او نه شاعر است و نه ذوق شعر سرودن‏ دارد،نه کتابی خوانده و نه در مکتب پیری کلامی‏ آموخته.به حکم آنکه در سرزمین حجاز تولد یافته، به زبان عربی تکلم می‏کند و چون مردم سخن‏ می‏گوید،اما نه به زبان ادیبان یا کاهنان.از سوی‏ دیگر جامعه‏ای که این پیامبر در آن زندگی می‏کند، جامعه‏ای است بسیار بدوی و ساده و بدور از پیچیدگی‏های زیستی و اجتماعی از علم و فلسفه و تاریخ(30)و حکمت و...در این میان هیچ نشانه‏ای‏ نیست.روزگار جز به راهزنی و جنگ و درگیری‏ نمی‏گذرد.در این جامعه،انسان‏های فرهیخته و ادب آموخته بسیار نادرند و به گواهی تاریخ،جز هفده نفر،سواد خواندن و نوشتن نمی‏دانند.(31) تنها هنر رایج،سرودن شعر و شاعری است که‏ محتوای آنها جز توصیف رخ و موی معشوق و اسب‏ و اشتر و خیمه،چیزی نیست،با این همه آنچه‏ سروده شده و بر کاغذ به یادگار مانده-علی رغم‏ فقدان هر گونه اندیشه انتزاعی و یا طرح حکمی-از زیباترین و نغزترین سروده‏های بشری است.

به هر تقدیر،خداوند اراده کرده است که پیام‏ خویش را به واسطه چنین انسانی به چنان مردمی‏ برساند،زبان نیز از دیدگاه قرآن نه ساخته و پرداخته‏ بشر که موهبتی الهی از جانب خداوند به انسان‏ است.معانی از همان نخستین آغاز دم حیات،بر آدم عرضه شد و لذا اوست که به انسان اسماء و معانی را آموخت«و خداوند عالم،همه اسماء را به آدم تعلیم داد»(32)به این ترتیب،زبان،خود نوعی‏ ماهیت الوهی دارد و لذا هیچ استعبادی ندارد که‏ وحی خداوندی با واسطه یا بی واسطه،بر قلب‏ پیامبر بنشیند و البته آن هم نه به صورت الهامات‏ گنگ و غیر شفاف بلکه به زبان عربی مبین و استوار، «این قرآن به حقیقت از جانب خداوند است، جبرئیل روح الامین نازل گردانید و آن را بر قلب تو فرود آورد تا خلق را متذکر ساخته و از عذاب خدا بترسانی»(33)این وحی،از جانب خداوند حکیم و علیم است.

«و انک لتلقی القرآن من لدن حکیم‏ علیم»

(34)و اگر بپذیریم که پیش از این نیز وحی بر انبیاء سلف نازل شده،امکان نزولی دیگر و بر پیامبری دیگر چندان دشوار نیست.«ما به تو وحی‏ می‏کردیم چنانکه به نوح و پیامبران بعد از او وحی‏ کردیم»(35)بنابراین،کلام وحی به زبان عربی،بر قلب پیامبر نشست،نه اینکه پیامبر خود بر قامت‏ وحی جامه زبان عربی پوشانده باشد و این خداوند است که قرآن را که تجسم عینی وحی است،اینگونه‏ بر پیامبر نازل کرده

«و لذلک انزلناه قرآن عربیا»

(36) «و البته خداوند بهتر می‏داند رسالتش را کجا قرار دهد»(37)تا همگان آن را بفهمند»پیامبر،خویش، در آنچه بر او وحی شده بود،هیچگونه دخل و تصرفی نکرد و به بیان دیگر،دانسته‏های او هیچ‏ تأثیری در ظاهر و باطن وحی نداشت«مرا هیچ‏ نرسد که از پیش خود قرآن را تبدیل کنم.»(38)-بلکه‏ بالعکس آنچه پیامبر می‏دانست که پیشتر نمی‏دانست-از طریق وحی بود«و خدا به تو این‏ کتاب الهی(قرآن مجید)و مقام حکمت و نبوت را عطا کرد و آنچه را که نمی‏دانستی به تو آموخت».(39)

به بیان قرآن کریم پیامبر اکرم(ص)،فردی درس‏ ناخوانده و مکتب نرفته بود

«هو الذی بعث‏ فی الامیین رسولا»

(40)و تاریخ نیز بر این امر صحه‏ می‏گذارد و نشان می‏دهد که این پیامبر تا هنگام نزول‏ وحی هیچگاه نه شعری سرود و نه خطی نگاشت؛ نه از دسته شاعران بود و نه از فرقه علمای دیگر ادیان.

حال می‏توان پرسید این معانی بلند و دلکش با این صورت زیبا چگونه می‏تواند از چنین شخصیتی‏ با این پشتوانه علمی و فرهنگی صادر شده باشد؟ چگونه ممکن است ناگاه پس از چهل سال کسی‏ صاحب چنین تعلیمات و معارف استوار و ذوق‏ هنری گردد که به گواهی بزرگترین مطلعان و فرهیختگان،زیباترین و بلیغ‏تری کلام عربی ارائه‏ کرده باشد.حقیقت آن است که این کلمات جز اصل وحی که در قالب زبان عربی بر پیامبر نازل‏ شده،نیست

«و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی‏ یوحی»

(41)در غیر این صورت،دیگران نیز می‏توانند چون قرآن کلامی آورند یا آیاتی ارائه‏ کنند.چنانکه در قرآن سوره اسراء آیه 88 آمده‏ است:«بگو ای پیغمبر اگر جن و انس متفق شوند که مانند این قرآن کتابی بیاورند هرگز نتوانند هر چند همه پیشینیان یکدیگر باشند».با این وجود چنانکه آمد،قرآن به زبان عربی برای مردمی‏ فرستاده شد که از فرهنگ قومی خاصی برخوردار بودند،لذا باید این کلام متناسب با فهم عصر خود باشد و همگان بتوانند آن را بشنوند و بفهمند و گرنه‏ چگونه می‏توانست کتاب هدایت باشد؟این کتاب‏ الهی«برای هدایت بشر و برای راهنمایی و امتیاز حق از باطل»(42)است.قرآن می‏بایست تا اندازه‏ای به زبان عربی ساده و قابل فهم باشد تا متقین با آن بشارت یابند و تزکیه گردند و دیگران با انذار متنبه شوند.«ما حقایق این قرآن را تنها به زبان‏ تو سهل و آسان کردیم تا به آن اهل تقوا را بشارت‏ دهی و معاندان لجوج را بترسانی.»(43)اما این‏ کتاب تنها برای مردم عرب نازل نشد بلکه پیامی‏ جهانی داشت و برای همه زمانها و مکانها نازل‏ گشته بود«و ما آنچه از قرآن فرستیم شفای دل و رحمت الهی برای اهل ایمان است.»(44)از این رو گاه در آن تعابیری آمده که در خور فهم و درک آن‏ زمان و متناسب با فرهنگ آن عصر نبوده،بلکه‏ برای ازمنه و مردمان آینده و راسخون در علم نازل‏ شده است و این خود می‏رساند که کلام خداوند در محدوده فرهنگ زمان خویش محصور نبوده و نه تنها تأثیر نپذیرفته،بلکه بسیار تأثیر گذار هم بوده‏ است.

1- cituenemreH

2- elbiB

3- aeatiN

4- citsoneG selePsoG

5- duesP ahfargiPE

6- weN tnematsaT

7- ytirotuO

8- naitsirhC ygoloeht

9-توماس میشل،کلام مسیحی،حسین توفیقی،مرکز مطالعات و تحقیقات ادیان و مذاهب،چاپ اول 1377، ص 49 و 50

10- yloH tirPS

11-کلام مسیحی.ص 64

12- flodoP nnamtluB

13-قبسات،سال پنجم پاییز 79،ص 17

14-کلام مسیحی،ص 43

15-قبسات،سال پنجم،ص 17.

16-قبض و بسط تئوریک شریعت،دکتر عبد الکریم سروش، مؤسسه فرهنگی صراط،چاپ اول،1370 ص 80 و 99.

17-نزل به الروح الامین علی قلبک لتکون من المنذرین بلسان‏ عربی مبین.شعرا(193-195)

18-ر.ک کیان،سال دهم،شماره 54 ص 12.

19-ر.ک کیان،سال دهم،شماره 54،ص 12.

20-ر.ک کیان،سال هشتم،شماره 42،ص 11.

21- nvets ztaK

22- yN msicits lacihPosolihP sisylana , .de nevetS ztuK \* PP 32-37, drofxo , weN .kroY 8791

23- enyaW toofduorP

24-نقد و نظر،سال ششم/شماره سوم و چهارم، ص 228.

25- exeanoC

26- msiehtyloP

27- esrocsiD

28-سوره نمل:آیه 68

29-و علمک ما لم تکن تعلم.(نساء:113).نحن نقص‏ علیک احسن القصص بما اوحینا الیک هذا القرآن و ان کنت‏ من قبله من الغافلین.(یوسف:3)

30-علم تاریخ را نباید با نسب شناسی معمولی آن زمان یکی‏ دانست.

31-ویل دورانت،تاریخ تمدن،ج 4،بخش اول،انتشارات‏ و آموزش انقلاب اسلامی،1366،ص 207.

32-سوره بقره،آیه 31.

33-سوره شعرا،آیات 195-192.

34-و ای رسول ما،آیات قرآن عظیم از جانب خدای حکیم‏ به وحی به تو القاء می‏شود.(نمل:6).

35-ما به تو وحی کردیم چنانکه به نوح و پیامبران بعد از او وحی کردیم.(نساء:163).

36-و ما اینگونه قرآن عظیم را با فصاحت کامل عربی بر تو فرستادیم.(طه:113).

37-سوره انعام:آیه 124.

38-سوره یونس،آیه 15.

39-سوره نساء،آیه 113.

40-اوست خدایی که میان عرب امی پیغمبری بزرگوار از همان مردم برانگیخت.(جمعه:2)

41-و هرگز به هوای نفس سخن نمی‏گوید،سخن او هیچ‏ غیر وحی خدا نیست.(نجم:3 و 4).

42-سوره بقره،آیه 185.

43-سوره مریم،آیه 97.

44-سوره اسراء،آیه 82.